

گل گفته‌هایی از استاد علی باقرزاده، مرد معقول شعر و زندگی

ترسیدم شاعرِ شاعر باشم

حسین بیات

اردیبهشت سال ۸۹ که برای نخستین بار استاد باقرزاده را دیدم؛ گفتم در مواجهه با آدم‌هایی به سن و سال و موقعیت شما، اغلب این سؤال پیش می‌آید که چطور شروع کرده‌اند و کی شاعر شده‌اند یا آن روزهای گذشته چطور بوده است؟ همان اردیبهشت بود که گفت «احساس می‌کنم اولین شعرم را حدود سال ۱۳۱۷ در کلاس سوم ابتدایی گفته باشم که برای جایزه‌ای هم گرفتم. علاقه عجیبی به شعر داشتم، تنها پسر خانواده بودم و پدرم دوستان فاضلی داشت و من هم طبق وظیفه در آن سن از دوستان پدرم پذیرایی می‌کردم و پای شعرخوانی‌های آن‌ها می‌نشستم. در ضمیرم آشنایی و دوستی با ادبیات وجود داشت. بعد از آن هم با شاعران و ادیبان بزرگی دوست و بزرگ شدم. با دکتر فیاض، دکتر یوسفی و دکتر جایی خاطره‌ها دارم. با اخوان ثالث آشنایی نزدیکی داشتم و اهل یک محله بودیم یا با دیگران و بزرگانی چون غلامرضا قدسی، احمد کمال، ذبیح‌ا... صاحبکار، محمد قهرمان بیشتر و قتم را می‌گذراندم که خاطرم هست کتابی را هم در سال ۱۳۶۵ با عنوان «نسمی از دیار خراسان» شامل شرح حال و اشعار خودمان به چاپ رساندیم.»



قرص خواب من کتاب است

از نسب و داستان مشهدهی یا یزدی بودنش که پرسیدم گفت: «متولد ۱۱ تیر ۱۳۰۸ هستم. عده‌ای من را به اشتباه زاده یزدی می‌دانند اما باید گفت یزدی اصلی متولد مشهده هستم. پسوند «چهارجویی» ادامه فامیلم هم به دوران فعالیت پدرم در چهارجوی (ترکمنستان فعلی) مربوط می‌شود. مرگ پدر و وظیفه سرپرستی از مادر و شش خواهر، من را از ۱۸ سالگی از تحصیل جدا و روانه بازار کار کرد. البته نگذاشتم که این نداشتن تحصیلات آکادمیک، من را از علم و دانش دور کند.»

می‌گفت: «مراسه کار ز کار جهان پسند آمد / که رغبتی نبود هرگز به کار دگر» و بعد سه کار مهم زندگی‌اش را این طور روایت می‌کرد: «صحبت با صاحب‌دلان و دوستان، سیاحت آفاق و گردش گیتی و سوم کتاب.» نگاه که می‌کردی واقعا همینطور بود؛ زندگی این پیرمرد پر بود از همنشینی با دوستان و صاحب‌دانی چون دکتر یوسفی، دکتر رجبی، کمال، صاحبکار، اخوان ثالث و محمد قهرمان و حتی آیت‌ا... خامنه‌ای. داستان سفرهای دور و دراز هم که خود در چند کتاب آمده؛ سفرهایی که به قول خودش یک راز بیشتر نداشتند؛ «من سفر را آسان می‌گرفتم. در سفر قیدی نداشتم. زیاد پیش آمده که حتی بر روی نیمکتی شب را گذرانده باشم.»

می‌گفت: «توفیق رفتن به سفرهای بسیار را از زیارت حج و دعایی دارم که آنجا کردم. سال ۳۵ برای اولین بار به مکه رفتم. همانجا ۳ چیز را از خدا خواستم که به هر سه هم رسیدم؛ یکی خانه‌دار شدن بود که دو سال بعد از این سفر خانه‌دار شدم. یکی فرزندان خوب و صالح بود که در این مورد هم آرزویم برآورده شد و تمامی فرزندانم هم تحصیلات عالی دارند هم اخلاق خوب و نیکو. سومین در خواست هم توفیق سفر بود که این خواسته هم با

استاد علی باقرزاده تنها چهره بازمانده از شاعران پیشکسوت آیینی و از جمع یاران خراسانی مقام معظم رهبری چندی پیش درگذشت. پیکرش در جوار حکیم ابوالقاسم فردوسی و شاعران پیشکسوتی چون محمد قهرمان، عماد خراسانی، صاحبکار و مهدی اخوان ثالث به توس انتقال یافت تا در مقبره الشعراي خراسان به خاک سپرده شود. اینکه او «چگونه شاعری بوده؟» قصد این نوشتار نیست؛ کافیت سری به خاطرات ادبی بزرگان این شهر بزنید تا بدانید این پیشکسوت شعر مشهد چه جایگاهی داشته و دارد. در این مجال تلاش شده است از شعر او دور شده و به زندگی‌اش نزدیک شویم. آنچه در ادامه می‌خوانید گل گفته‌های علی باقرزاده است از زندگی‌اش تا همین سال پیش؛ که بود و میان ما نفس می‌کشید.

همیشه به پاکی هنرمند معتقد بوده‌ام

با این همه دو شعر استاد در کتاب‌های درسی راهنمایی و دبیرستان چاپ شده بود؛ یکی «وطن دوستی» و دیگری «عمر جاویدان». از این دو شعر، سرودن وطن دوستی داستان تکان دهنده‌ای داشت، خود استاد تعریف می‌کرد: «از سوی کارخانه قند فریمان مأمور شدیم برای بازدید و کمک به منطقه جنگی هویزه برویم. ما را به مزار شهدا بردند. ما همیشه مزارها را با سنگ قبر دیده بودیم اما آنجا اینگونه نبود؛ کنار تلی از خاک فقط چوبی کوبیده بودند و سر آن، کلاهی گلوله خورده و خونی بود منقش به نام شهیدی. آن طرف تر تلی دیگر و پیراهنی خون آلود را می‌دید. همه مزارها همینطور بود. چشمم به مزاری افتاد که کنارش پیراهنی مردانه، پیراهنی زنانه و دو لباس بچگانه خونین آویزان بود. نزدیک شدم. نوشته بود مزار «حامد جرفی» بخشدار هویزه. وقتی داستان زندگی آن‌ها را شنیدم، بسیار تحت تأثیر قرار گرفتم و همانجا در مدتی کوتاه شعری سرودم که بعدها هر کار کردم، نه توانستم بیتی به آن اضافه و نه بیتی از آن کم کنم:

بخشدار هویزه را گفتند ترک کن شهر خویش را زود

خیل صدامیان کافر کیش آمده در کنار شهر فرود

معتقد بود به اینکه جامعه امروز به کار و کوشش جوان نیازمند است. می‌گفت: «شخصاً، نشستن و مصداق «یک سر مو در همه اعضای من/ نیست به فرمان من ای وای من» بودن رانمی‌پسندم. نمی‌پذیرم که بدبین باشیم و به زمین و زمان فحش بدهیم. برای همین است که به سبک هندی و یأس غزل‌هایش علاقه‌ای نداشته‌ام.»

می‌گفت: «برعکس بسیاری از شعرها که با سبک هندی گره خورده و رنج و غم و بدبختی در آن نمایان است، شعر من سراسر خوشبینی و تلاش و شادی است. نمی‌خواهم بگویم که به رنج و غم بی تفاوت هستم. مادر جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن غم و اندوه زیاد است اما به اعتقاد من شاعر باید سعی کند دست کم غم را از دل مردم بزاید نه اینکه آن را بیشتر کند. دلیل اینکه من از میان قالب‌های کلاسیک به سراغ قطعه، رفتم، همین امر است. معتقدم مسئولیت هنرمند یا شاعر، بالا بردن اخلاق جامعه است، بالا بردن اخلاق جامعه با رفتار، شخصیت و سخن‌اش. ما شاعرانی با شعرهای بسیار خوب داریم ولی زندگی‌هایشان بسیار آلوده است، طوری که آدم نمی‌تواند به آن‌ها نزدیک شود. همیشه به پاکی هنرمند معتقد بوده‌ام و علاقه‌ام به قالب قطعه هم برای همین است، چون در قطعه صحبت بیشتر حول اخلاقیات است.»

باقرزاده تأکید داشت که «نمی‌توانیم اسم شاعر را روی کسی بگذاریم که اخلاق‌اش به شاعر نمی‌خورد. شخصاً همیشه با اخلاق زندگی کرده‌ام. سعی کرده‌ام این گونه باشم؛

یاد داری که وقت زادن تو

همه خندان بودند و تو گریان

آنچنان زی که موقع رفتن

همه گریان شوند و تو خندان»

و در آخر بعد از سکوت و چرخ میانی گذشته‌اش می‌گفت: «فکر می‌کنم در مسیر درست‌تری بوده‌ام، اگر چه پس از سال‌ها حضور در جامعه، خود جامعه باید بگوید من چگونه بوده‌ام، چگونه زیسته‌ام و چه گفته‌ام.»

برعکس بسیاری از شعرها که با سبک هندی گره خورده و رنج و غم و بدبختی در آن نمایان است، شعر من سراسر خوشبینی و تلاش و شادی است. نمی‌خواهم بگویم که به رنج و غم بی تفاوت هستم. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن غم و اندوه زیاد است اما به اعتقاد من شاعر باید سعی کند دست کم غم را از دل مردم بزاید نه اینکه آن را بیشتر کند

سفرهای بسیاری که رفتم، برآورده شد.»

و اما کار سوم که کتاب خواندن است. به ما جوان‌ترها می‌گفت: «قرص خواب من، کتاب است.» می‌گفت: «بیش از ۶۵ سال که حداقل روزی سه ساعت کتاب می‌خوانم. ظهرها کتاب می‌خوانم و می‌خوابم. شب‌ها کتاب می‌خوانم و می‌خوابم.» و از ما می‌خواست که کتاب بخوانیم.

می‌گفت: «مادر سرزمینی زندگی می‌کنیم که همیشه مهد تمدن و فرهنگ بوده است. معتقدم الان نیز چنین است. الان نمونه‌های خوبی از شعر امروز را می‌بینید که برآمده از ذوق بزرگان این سرزمین است؛ نمونه‌اش، ملک الشعرای بهار، اخوان ثالث و شفیعی کدکنی. حتی دانشگاه ادبیات تهران راهم خراسانی‌ها به راه انداختند و شاگردان اولیه‌اش هم خراسانی بودند. جوانان بسیاری هم پس از ما آمده‌اند که همه‌شان قابل احترام‌اند اگر چه مقداری افکار و اندیشه‌های مان تفاوت دارد اما همه‌شان خوب‌اند. خلاصه اینکه خراسان هویت پرباری داشته است و ما با شاعران و سرایندگان این هویت بزرگ شده‌ایم؛ شاعرانی که مطالعه داشته‌اند. نمی‌شود که شاعر تنها شعر بگوید و مطالعه نداشته باشد!»

بعد حرف را می‌کشید به بزرگانی چون فردوسی، عطار و مولانا، می‌گفت: «اگر سخن این بزرگان باقی مانده است علت را باید در دانشمندی آن‌ها جست و جو کنید. این بزرگان تنها قافیه سر هم نمی‌کرده‌اند. نسل امروز به جز معدودی غالباً با مطالعه بیگانه‌اند و فقط دور هم جمع می‌شوند. مطالعه چیزی است که نسل امروز به شدت به آن نیازمند است تا از سد بزرگان ادب گذشته بگذرد و برای خودش کسی شود در حد آن‌ها.»

شعر در حاشیه زندگی ام بود

در میان شاعران مشهوری، بقا به این شهره بود که همیشه یک فاصله معقولی با شعر داشته و از دیوانگی‌ها و جنونش در امان بوده است، به طوری که جزو معدود شاعرانی بود که هم در زمینه کار و زندگی موفق بود و هم در شعر. خودش می‌گفت: «شعر برای من همیشه در حاشیه زندگی بوده است، چون در ۱۸ سالگی مجبور به کسب و کار شدم و مسئولیت‌هایی را برای خودم ترسیم کردم که باید به آن‌ها می‌رسیدم. در ضمن اینکه از شاعران چیزهایی دیده‌ام که مرا تشویق کرده‌اند که شعر را از عالم زندگی ام جدا کنم. خاطر هم هست یکی از فرزندان اخوان ثالث به خاطر تهی دستی‌اش از دنیا رفت. اخوان گفت: دخترم بر اثر بی‌دوایی مرد، چون من پول نداشتم که دوا بگیرم. اخوان از خیلی‌ها شاعر تر بود، معروف هم بود اما بی‌پولی جان دخترش را گرفته بود. من ترسیدم. ترسیدم از شاعر شاعر بودن. این هشدار برای من بود تا متوجه شوم شعر و شاعری به جای خود محفوظ اما کسب و کار هم جای خود. با خودم گفتم که موضوع دو چیز است؛ یکی شعر و ادبیات و دیگری زندگی. من با بزرگان زیادی از ادب معاصر نامه‌نگاری و مراوده داشته‌ام اما آدرس و نشانی تمام این افراد در منزل بود و در محل کار هیچ نشانی از این مسائل نبود، حتی دوستان همکار منی دانستند من اهل شعرم ولی به خانه که می‌آمدم شعر بود و کتاب و نامه و دیدار.»